

# فلسفه

## دکارت و مدرنیته

دکتر شهرام یازوکی

در تاریخ‌های فلسفه معمولاً دکارت را مؤسس فلسفه جدید می‌خوانند. این رای کاملاً صحیح است و دکارت حقیقتاً مؤلف و مؤسس "اصول فلسفه" جدید است. از طرف دیگر در تاریخ تفکر غرب پس از اتمام دوره قرون وسطی و به دنبال دوره رنسانس، دوره‌ای آغاز شد که از آن تعبیر به دوره مدرن کردند و تفکر حاکم بر این دوره را modernity نامیدند. در علل ظهور این دوره عوامل متعددی، اقتصادی، تاریخی، علمی و دینی را بر شمرده‌اند. از آن جمله است سفرهای اکتشافی در قرن پانزدهم که مثلاً منجر به کشف آمریکا گردید یا نهضت اصلاح دینی در قرن شانزدهم که متعاقباً مذهب پروتستان را بنا نهاد یا انقلاب علمی در قرن هفدهم. بی تردید همه اینها در ظهور عصر جدید دخیل بوده‌اند. اما ساده‌اندیشی است که تصور کنیم عواملی از این قبیل بتوانند بنایی چنین عظیم به نام مدرنیته را تأسیس کنند.

مدرنیته حقیقت عصر جدید است و تحقق آن مبتنی است بر تأسیس مبانی مدرن در تفکر بشر که قبلاً سابقه نداشته است. بشر مدرن نگرش جدیدی به هستی یافته که در پرتو آن خودش و عالم و خدای عالم را به نحو دیگری دیده است. نگرش جدید همان است که از آن تعبیر به "مدرنیته" شده و همین نگرش مدرن به عالم، منجر به ظهور عالم مدرن گشته است. مدرنیته، نظری جدید به نام "مدرن" به کل هستی است پس نمی‌توان عواملی را از قبیل آنچه بر شمردیم، علت تامه حصول آن بدانیم یا در علوم مثل جامعه‌شناسی یا علم سیاست یا تاریخ به دنبالش باشیم. مبانی این نگرش در فلسفه جدید غرب می‌باشد. دکارت مؤسس این فلسفه است. بدیهی است که این مبانی را باید در تفکر او جست و پیدا کرد.<sup>۱</sup> برای تحقیق در این موضوع، در آغاز به خود واژه مدرنیته می‌پردازیم و آن را معنی می‌کنیم و سپس نسبت تفکر دکارت را با آن بیان می‌داریم:

واژه Modernity مأخوذ از کلمه modern است که خود مشتق از کلمه modernus لاتینی است. آن نیز از کلمه لاتینی modo گرفته شده که در لغت به معنای ساده "هم اکنون" و "هم الان" (just now) است.<sup>۲</sup> استعمال این کلمه بی سابقه نیست و در قرون وسطی نیز به کار برده شده است. در آن دوره این واژه را در مقابل واژه antiquus به معنای عتیق و باستانی به کار می‌بردند. مراد از دوره عتیق، دوره قبل از مسیحی و گاه دوره آباء کلیسا بود، لذا در قرون وسطی modern یعنی هم اکنون و هم الان به معنای دوره مسیحیت است.<sup>۳</sup>

اما از معنای اخیر مدرن، Modernity حاصل نمی‌شود. مدرنیته در خانه دیگری ساکن است. عالم مدرن، استمرار عالم قدیم و کمال آن نبود، بلکه تفاوت ماهوی با آن داشت و در آن نظر تازه‌ای به وجود

افکنده می‌شد. در این تولد، جدید modern یعنی هم اکنون و هم الان نیز معنایی بی سابقه یافت که همان معنای مندرج در مدرنیته است. در روزگار مدرن (Les moderns) moderns دیگر به سادگی به معنای هم اکنون و هم الان نسبت به گذشته نبود، بلکه اصول و مبانی‌ای یافت و مبدل به طریق در تفکر شد که داعیه عالم‌گیر شدن داشت و موفق گردید که صورت تاریخ بشر جدید شود و تازه پس از پیمودن چندین قرن است که در دوره پست مدرن در اصول فکریش چون و چرا می‌شود. اگر حقیقت مدرنیته را حقیقتی فلسفی بدانیم یعنی آنرا نگرشی متفاوت به وجود و موجودات تعریف کنیم، پس باید به سراغ فلسفه رویم که بحث از وجود می‌کند و به دکارت مؤسس فلسفه جدید رجوع کنیم و مبانی فکری مدرنیته را در طرحی که او از هستی انداخته است، بیابیم. دکارت در دوره‌ای بود که دو قرن از قرون وسطی گذشته بود و عصر رنسانس، چنانکه گفتیم انسان و عالم تازه‌ای را به همراه آورده بود. تفکر قرون وسطی با معنایی از یقین تأسیس گردید که آگوستین به ضمانت الهی و ایمانی آن را تعریف کرده بود. آگوستین نیز مانند دکارت با شک آغاز کرد. ولی شک او در جهت تحکیم ایمان و در حقیقت

۱- خود عنوان کتاب مهم دکارت یعنی تأملات در فلسفه اولی (۱۶۴۱) (*Meditationes de prima philosophia*) حاکی از این است که مسأله دکارت هم مسأله وجود و موجودات و نگرش تازه‌ای است که به آن پیدا شده، چرا که فلسفه اولی عنوانی است که ارسطو به مباحث تحقیق درباره موجود بما هو موجود داده بود و دکارت این لفظ را از ارسطو گرفته است.

2- The shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles, Vol. 2, p.1342.

3- Dictionary of the History of Ideas, vol.3, p.477.

"ایمانی بود که در پی فهم است" (credo ut intelligam).

در قرون وسطی یقین انسانی حاصل وحی و تعالیم کلیسا بود. در این دوره، تاریخ عبارت بود از تاریخ رستگاری و فلاح انسان. انسانی که خالقش خداست و از بهشت مأثوف هبوط کرده، مسیح با تحمل آلام و مصلوب شدن، فدای او گردیده و انسان بالاخره به حیات اخروی خواهد رسید. علم انسان هم مقید به تعین کیفیت و تسهیل این امر بود و لذا منحصر به تعالیم دینی (doctorina) می‌شد. در این دوره بر مبنای یقین به کلام خدا و حجیت آن، یقین به سایر امور حاصل می‌گردید. پس پرسش از اینکه چگونه می‌توان به یقینی دست یافت یا یقینی را بنا کرد که خود انسان ضامن آن باشد، به نحوی که دکارت بعداً آن را مطرح کرد، معنی نداشت. انسان قرون وسطانی نه تنها واجد چیزی بود که آن را حقیقت می‌خواند، بلکه این حقیقت ضامنی ایمانی نیز داشت و اساساً همین "حقیقت ضمانت یافته" (guaranteed truth) است که یقین (certainty) خوانده می‌شد. این ضامن نیز هم طبیعی (تکوینی) و هم ماوراء طبیعی بود. از جنبه ماوراء طبیعی، خداوند انسان را مجهز به موهبت ایمان کرده بود و ماهیت ایمان نیز اقتضا داشت که فرد مومن نه تنها به حقایق مربوط به نجات و رستگاری خویش بلکه به ضامن این حقایق نیز باور داشته باشد. لذا بدلیل یقینی که موهبت ایمان است، متفکر قرون وسطانی خود حقیقت را نیز بر حسب همین یقین می‌فهمید. دومین ضامن حقیقت را باید ضامنی "طبیعی" (تکوینی) خواند. انسان در قرون وسطی، اطمینان کامل به نور طبیعی یا تکوینی‌ای (Lumen naturale) داشته که هنگام اندیشیدن به خدا و سایر مخلوقات مایه اشراق ذهن او می‌شده است.<sup>۴</sup> عقل انسان "چون قوه‌ای بوده که خداوند

به انسان عنایت کرده، باید با عین اشیاء در علم الهی مطابقت کند."<sup>۵</sup> چنین اعتقاد و اطمینانی که در مآل امر ریشه در اعتقاد به وجود خدای خالق موجودات داشت، موجب آن می‌شد که او نسبت به قوه مفکره‌اش اعتقاد کامل داشته باشد، مطمئن به داشتن و دانستن حقیقت باشد، همان اطمینان و سکینه‌خاطری که ما آن را یقین می‌خوانیم.

بنابر آنچه گذشت در قرون وسطی تفکر ریشه در ایمان دینی دارد و چون ایمان نه تنها شکل‌دهنده به حقیقت بلکه ضامن آن نیز محسوب می‌شده است لذا حقیقت را بر حسب همین یقین دینی می‌انگاشتند و منفک از یکدیگر تصور نمی‌کردند.

اما دکارت در دوره‌ای بود که انسان می‌خواست خود را از مرجعیت و حجیت دین و کلیسا و تعالیم آن برهاند. اینک یقین دینی قرون وسطایی که اگوستین تاسیس کرده و حجّت موجه قرون وسطی بود مبدل به شک گشت. دکارت در چنین اوضاعی بود. ولی او اصولاً توجهی به آرای اسلاف خود در قرون وسطی نداشت که یقین دینی گذشته را احیاء کند. او عزم آن داشت که یقین کاذبی را که کسانی چون مونتیانی در این دوره مدعی بودند که می‌توان با شک به آن رسید به یقین جدیدی که آن را حقیقی می‌دانست تبدیل کند.<sup>۶</sup> این یقین، یقین مدرنیته است که

۴- مهم‌ترین نظریه معرفتی در قرون وسطی نظریه اشراق (illumination) است که به گفته ژیلسون (روح فلسفه قرون وسطی، ترجمه علیرام داوودی، ص ۱) تقریباً همه متفکران آن دوره قبولش داشتند ولی در کیفیت آن اختلاف نظر داشتند.

۵- هیدگر، مابعدالطبیعه به عنوان تاریخ وجود، ص ۲۴.

۶- تأملی در معنای یقین در فلسفه دکارت، تألیف نگارنده، فرهنگ فلسف، شماره ۱۱، سال ۱۳۷۱.

اصلی فلسفه که همواره تا این دوره "وجود چیست؟" بود، مبدل شد به اینکه "چگونه انسان می‌تواند به حقیقتی اولی و تزلزل ناپذیر دست یابد، و این حقیقت چیست؟" به عبارت دیگر پرسش اصلی فلسفه این شد که "موجود یقینی کدام است؟" دکارت اولین کسی است که این پرسش را به نحوی واضح و قاطع طرح کرد. اما پاسخ خود او این بود: cogito(ergo) sum (فکر می‌کنم، پس هستم).

در اصل cogito دکارت، تفوق "من انسانی" (human ego) بطور کلی ملحوظ و بنیاد نهاده شده است که با آن انسان مقام تازه‌ای در هستی می‌یابد. دیگر انسان جدید همچون انسان در قرون وسطی منقاد یک اعتقاد دینی نمی‌شود و دیگر در یک مسیر خاص خود بدنبال معرفت به عالم نمی‌گردد. بلکه انسان خود را به نحوی مطلق و بی‌چون و چرا به صورت موجودی می‌شناسد که وجودش یقینی تر از همه چیز است. انسان، اصل و بنیادی می‌شود که خود بنا نهاده و معیاری برای همه یقین‌ها و حقایق است.

به این ترتیب دکارت در کوشش برای یافتن اصل یقینی برای حقیقت، به دنبال تعیین موضوع یقین برای انسان برآمد. این موضوع خود اوست، cogito است. حقیقت تزلزل ناپذیر و نقطه ثابت ارسطیدسی که مطلوب دکارت بود،<sup>۸</sup> خود انسان و یقین او به خود است.

۷- بی‌جهت نیست که عنوان کتاب مهم دکارت "گفتار در روش درست راه بردن عقل" حاکی از اولویت روش یعنی method است.

۸- دکارت در جستجوی این نقطه ثابت گوید: "ارشمیدس برای از جا کندن کره خاکی و انتقال آن به مکانی دیگر، تنها خواستار یک نقطه ثابت و ساکن بود. من هم اگر بخت یاری کند و تنها به یک امر یقینی و تردید

مبتنی بر معنای جدید عقل است. چنین است که دکارت عصر رنسانس را به عصر مدرن منتقل کرد و نه قرون وسطی را به عصر جدید. از قرن چهاردهم کسانی بودند که از تفکر مدرسی انتقاد می‌کردند و از ارسطو ایراد می‌گرفتند. اما دکارت مقصود دیگری داشت. او می‌خواست جای ارسطو را بگیرد و مؤسس باشد و طرحی نو در اندازد. طرح نو در انداخته شد و عصر جدید تأسیس گشت. آنچه در مورد عصر جدید در مقابل عصر قرون وسطای مسیحی، جدید (modern) بود، این بود که انسان مستقل از یقین ایمانی و با مساعی خویش در صدد برآمد که نسبت به موجودیت انسانی خویش در میان سایر موجودات مطمئن شود و یقین یابد. در اینجا نیز همان فکر اصلی یقین به رستگاری (که در قرون وسطی بود) اتخاذ شد ولی با این فرق که نه این رستگاری ابدی بود و نه این رحمت و سعادت (مورد نظر) اخروی. بدینسان این مسأله مطمح نظر قرار گرفت که چگونه می‌توانیم یقینی را به دست آوریم و بنا کنیم که خود انسان یافته باشد. اگر در عالم قرون وسطی تعالیم منقول (doctorina) حجیت داشتند، در عصر جدید جستجو برای یافتن طریق جدید اهمیت یافت.<sup>۷</sup>

لذا پرسش از method یعنی پرسش از "راه‌یابی" و اینکه چگونه می‌توان به یقینی دست یافت که خود انسان ضامن آن باشد مطرح گردید. در قرون وسطی چون غایت تفکر، دینی بود و التزام به وحی داشت، راه به سوی رستگاری و حقیقت، معین و مستحکم بود. اما در دوره جدید یافتن راه و روش (method) اهمیت یافت. البته مقصود از method هم نحوه تحقیق و بررسی که در روش‌شناسی علوم مورد نظر است، نیست بلکه منظور حیثیت فلسفی آن است که عبارت باشد از یافتن راهی که باید به تعریف حقیقت تزلزل یافته، برسد. پس پرسش

می‌شود (substratum).<sup>۱۲</sup>

در زبان لاتین، چنانکه گذشت، معادل لفظ موجود (ousia) بـماهو موضوع (hypokeimenon) را subiectum نهادند که دلالت بر همه موجودات خارجی اعم از انسان داشت. در قرون وسطی کلمات subiectum و substans مترادف یکدیگرند و به معنای موجود واقعی خارجی به کار می‌رفتند.

در همین زبان در مقابل لفظ subiectum لفظ obiectum را نهادند که مرکب از دو بخش ob به معنای "روبرو" و "در مقابل" و Jacere به معنای نهادن است. در قرون وسطی obiectum به معنای چیزی است که فرارو آورده انسان است یعنی ذهنی و قائم به ذهن است. بر این اساس، دانس اسکات subjective را به معنایی دالّ بر جواهر و موجودات خارجی می‌داند و objective را دالّ

وجه ممیز اصلی دوره مدرن نسبت به دوره قبل همین است که انسان خود را از بند گذشته نجات داده و به خویش (ego) پناه برده است. ولی ماهیت مدرنیته هنوز این نیست. ماهیت مدرنیته و آن چیزی که مدرنیته را مدرن و بی سابقه می‌سازد، این است که خود ماهیت انسان نیز تغییر یافته و مبدل به سوژه گشته است. و مقارن با آن، همه موجودات، ابژه این سوژه شده‌اند. انسان جدید (سوژه) موجودی است که اصل و بنیاد وجود همه موجودات است. اگر در دوره یونانی، موجود به معنای چیزی است که ظهور (phenomenon) می‌کند و حضور می‌یابد و در دوره قرون وسطی، موجود به اعتبار خدای خالق، به معنای موجود مخلوق (ens creatum) است، در دوره جدید و با تفکر دکارت، موجود، ابژه است و موجودیت اشیاء مستند به ابژه بودن آنها برای سوژه (subject) است.

cogito به نزد دکارت، انسانی را به ارمغان آورد که سوژه است. توجه به ریشه الفاظ سوژه و ابژه و تغییر معنایی که این دو لفظ در آراء و آثار دکارت یافته‌اند، در ایضاح مطلوب ما راهگشاست.

کلمه subject ترجمه لاتینی کلمه hypokeimenon یونانی است<sup>۱۳</sup> که مشتق از دو بخش "sub" به معنی "زیر" و "Jacere" به معنی انداختن و نهادن است. خود لفظ یونانی هم مرکب از دو بخش "hypo" به معنای زیر و "keimenon" به معنای "نهادن" می‌باشد. در فلسفه ارسطو این لفظ مفید معنای موجودات حاضر خارجی (ousia) و یا به تعبیر ارسطو جواهر اولیه است که از حیث وجودی در تغییرات عارضی ثابت و باقی بوده<sup>۱۴</sup> و فقط معروض کون و فساد قرار می‌گیرند. از جهت منطقی و زبانی هم،<sup>۱۵</sup> hypokeimenon موضوع قضایا است که هیچ گاه محمول قرار نمی‌گیرد ولی سایر چیزها بر آن حمل

←

نابذیر دست یابم، حق دارم عالی‌ترین امید را داشته باشم (تأملات، ترجمه دکتر احمدی، چاپ دوم، ص ۲۵-۲۴).

۹- کلمه hypokeimenon به کلمه substratum لاتین نیز ترجمه شده است.

۱۰- ارسطو، طبیعات، I, 190 a-b.

۱۱- باید توجه داشت اینکه گفته شد جواهر از نظر زبانی، موضوع در جمله است، نباید آن را حاکی از صرف مناسبات نحوی دانست. زیرا همانطور که ورنر مارکس از فیلسوفان مشهور معاصر گوید: مناسبات زبانی نزد یونانیان در عین حال حاکی از مناسبات وجودی است (ورنر مارکس، مقدمه‌ای بر نظریه موجود بناها موجود نزد ارسطو، ص ۲۱۱).

۱۲- ارسطو، مابعدالطبیعه، 1028 b. موضوع (hypokeimenon) آن است که چیزهای دیگر محمول آن قرار می‌گیرند، اما خود آن محمول چیزی واقع نمی‌شود... جواهر در حقیق ترین معنای آن، موضوع است (با استفاده از ترجمه فارسی، ص ۲۱۱).

بر مفاهیم ذهنیه.<sup>۱۳</sup> دکارت نیز این دو لفظ را به همان معنای قرون وسطائیش بکار می‌برد منتهی نکته‌ای که در فلسفه دکارت صورت می‌گیرد تفسیر جدید در تعیین مصداق سوژه و ایزه است و حد و مرزی که او قائل می‌شود.<sup>۱۴</sup> و همین تفسیر موجب بروز معنای جدید این دو لفظ می‌باشد که کاملاً برعکس معنای قدیشان است.<sup>۱۵</sup>

دکارت با تالیس اصل *cogito* و تفسیری که از آن به عنوان بنیاد تزلزل ناپذیر هستی کرد، در حقیقت یگانه سوژه (*subject*) حقیقی و به عبارت دیگر یگانه موجود یقینی را "من انسانی" از آن جهت که فکر می‌کند (*ego cogito*) دانست که همه موجودات به او قائم و معتبرند. سایر موجودات وجودشان در حکم فرارو آورده‌ها یا باز نمودها (*representations*) یعنی ایزه (*object*)های این من متفکرند.<sup>۱۶</sup>

لذا وجود مستقل خارجی‌شان مطرح نیست بلکه *representation* یعنی حکایت و نمایش ذهنی و متعلق شناخت انسان بودن آنها اعتبار دارد.

دکارت *objective* را به معنای *representative* می‌داند و چون من انسانی یگانه موجود حقیقی و به تلقی دکارت یقینی است سایر موجودات اعم از خدا و انسان حیثیت ایزکتیو یعنی *representative* دارند. بنابراین قائم به سوژه هستند.

بدین طریق هم "من انسانی" (*ego*) معنای کاملاً تازه‌ای یافت که بنیاد همه چیز گردید و هم موجودیت موجودات که اینک در تفکر دکارت در اویزه بودنشان یعنی در نسبتی که با *cogito* دارند و فرارو آورده او هستند، حاصل می‌شود. اینکه دکارت می‌گوید من فکر می‌کنم پس هستم بدین معنا نیست که من موجودی هستم دارای صفات متمایز تفکر.

بلکه معنایش این است که من موجودی هستم که نحو وجودیش این است که موجودات دیگر را ایزه می‌کند. اما همانطور که گفتیم هنوز در فلسفه دکارت این دو لفظ معنای جدیدشان را ندارند هر چند که دکارت تفسیر جدیدی از آنها می‌کند. در حقیقت با فلسفه کانت است که

۱۳- ول. ری. سز. فرهنگ فلسفه و دیس، ص ۵۴۴.

۱۴- هیدگر، شی. چیست؟ ص ۱۰۵.

۱۵- در ترجمه مشهور انگلیسی هالدین و راس از آثار دکارت دو لفظ *substratum* و *subject* معادل لفظ *sub-jectum* لاتین به کار برده شده است. در آثار خود دکارت به تبعیت از قرون وسطی. مراد از *objective reality* معنای جدید آن که مراد اشیاء خارجی و اعیان آنها باشد نیست بلکه قلمرو ذهنی تصورات و تمثلات اشیاء می‌باشد (کوئینگام، جان، دکارت، ص ۴۹).

۱۶- در آثار دکارت به تبع فیلسوفان مدرسی واژه *Objective* معمولاً در مقابل *formal* بکار رفته است. تصورات (*idea*) را اگر از جهت نفسانی بسنجیم، شأنی و حالتی و تغییری در شعور ذهنی است که دکارت آن را واقعیت عینی (*formal*) آن تصور می‌خواند و اگر از جهت مضمون نقل و نمایی و محاکمی بودن (*representative*) آن لحاظ کنیم، واقعیت ذهنی (*objective*) تصور است. او در تامل سوم کتاب تأملات (با استفاده از ترجمه فارسی، ص ۴۵) گوید: طبیعت هر تصویری چنان است که به خودی خود مفضی هیچ واقعیت عینی (*formal*) نیست مگر آنچه از فکر (ذهن) اخذ کند ولی برای اینکه تصویری حیوانی فلان واقعیت ذهنی (*objective*) باشد بدون شک باید آن را از علتی گرفته باشد. دکارت تفاوت میان واقعیت عینی (*formal*) و ذهنی (*objective*) را نه تنها در خصوص تصورات بلکه در مورد اشیاء هم صادق می‌داند. اصولاً تصورات به نظر دکارت از جهتی مانند تصویر (*picture*) هستند که دارای محتوای نمایی و حکایتگر (*representational*) می‌باشند و دکارت آن را واقعیت ایزکتیو تصورات می‌داند.

(cottingham, J. Descartes, p.49)

این دو لفظ معنای امروزی خود را که کاملاً برعکس معنایشان در قرون وسطی بود، می‌یابند. یعنی سوژه به معنای انسان از آن جهت که به طریق خاصی فاعل شناساست و object به معنای متعلق شناسایی یا شیء خارجی و به تعبیر کانت *gegenstand*، به کار می‌رود. کانت *objective* را امری می‌دانست که خارج از حیطه سوژه است و *subjective* دلالت دارد بر چیزی که در سوژه است و از شوون آن محسوب می‌شود. این تغییر معنی حتی در زبان‌های اروپایی نیز اثر کرده است. بدین معنی که اگر امروزه امر *subjective* را ذهنی و *objective* را عینی می‌دانیم در قرون وسطی به شرحی که گذشت معنای این دو لفظ کاملاً بالعکس بود.<sup>۱۷</sup>

البته تغییر معنای این دو لفظ را نباید به سادگی به صرف تغییر معانی الفاظ در طی زمان دانست بلکه آن مولود تغییر معنای انسان و تعریف جدید وجود و موجودات در فلسفه دکارت است که<sup>۱۸</sup> عصر جدید با آن آغاز می‌شود. دکارت اولین کسی است که نسبت جدید

۱۷- کانت کلمات *Ding* و *object* و *Gegenstand* را که هر سه به معنای شیء هستند با تفاوت بسیار ظریف بکار می‌برد اما به تدریج کلمه *gegenstand* که معادل آلمانی *objectum* است جای معنای شیء (*Ding*) را می‌گیرد و رایج می‌شود و البته رواج آن ارتباط مستقیم با تحول حادث در تفکر جدید پس از دکارت دارد. *Ding* دلالت بر شیئیت نامعلوم اشیاء دارد که به نظر کانت در مابعدالطبیعه سنتی بحث از آن شده و کانت از آن تعبیر به *Ding an sich* یعنی شیء فی‌نفسه می‌کند. همین شیء به معنای شیء مورد تجربه (*object of experience*) اختصاص می‌یابد که همان *Gegenstand* است که بالاخره به مرتبه شیء مورد علم (*object of knowledge*) می‌رسد که کانت آن را *object* می‌نامد. (*Kant's Dictionary, p.305*)

۱۸- هیدگر، چیز چیست؟ ترجمه انگلیسی، ص ۱۰۶.



میان انسان و موجودات را که در عصر رنسانس حاصل شده بود و در آراء متفکران مختلف آن عصر مثل لوتر و گالیله و ماکیاولی مستور مانده بود، تصریح و تبیین کرد. او عصر جدید را تاسیس کرد. این عصر با قول به اینکه انسان معیار و ملاک وجود است یعنی سوپزکتیویسم یا خودبنیادی بشر آغاز گردید. مبنا و اصلی را که دکارت تاسیس کرد، در فلسفه جدید بسط یافت. البته منظور این نیست که همه انحای فلسفه‌های لاحق موافق دکارت و از همه جهت پیرو او هستند. بلکه مراد این است که اصل اولیه فلسفه دکارت که سوپزکتیویسم باشد در هر یک از فلسفه‌های بعدی، سر آغاز تفکر است. بی‌جهت نیست که هگل می‌گوید «اینک ما اولین بار بدرستی وارد به فلسفه‌ای می‌شویم که متعلق به عالم جدید است و بنا دکارت آغاز می‌شود. فلسفه‌ای که می‌داند به استقلال از عقل برخاسته و در آن شعور نفسانی (خودآگاهی) یکی از مراتب ذاتی حقیقت است. در اینجا است که می‌توانیم بگوییم به وطن خویش رسیده‌ایم. درست همچون دریانوردانی که سفری طولانی را در دریا‌های طوفانی طی کرده‌اند، اینک می‌توانیم فریاد برآوریم: خشکی. در این عصر جدید، اصل اصیل، فکر کردن (cogitare) به معنای خاص دکارتی آن است، فکری که مأخوذ از خودش است.»<sup>۱۹</sup>

کانت اصل سوپزکتیویسم دکارتی را تحکیم کرد و حافظ حدود و ثغورش گردید. در فلسفه کانت است که واژه آلمانی Ding (شیء) به معنای Gegenstand (روبرو نهاد) که خود ترجمه آلمانی کلمه لاتین object است تعبیر و تفسیر می‌شود و رواج می‌یابد. او موجودیت شیء را اویژه بودنش برای سوژه می‌داند. اصل اعلای فلسفه کانت به قول همه شارحان وی این است که «شرایط امکان تجربه همان شرایط امکان [وجود] اشیاء

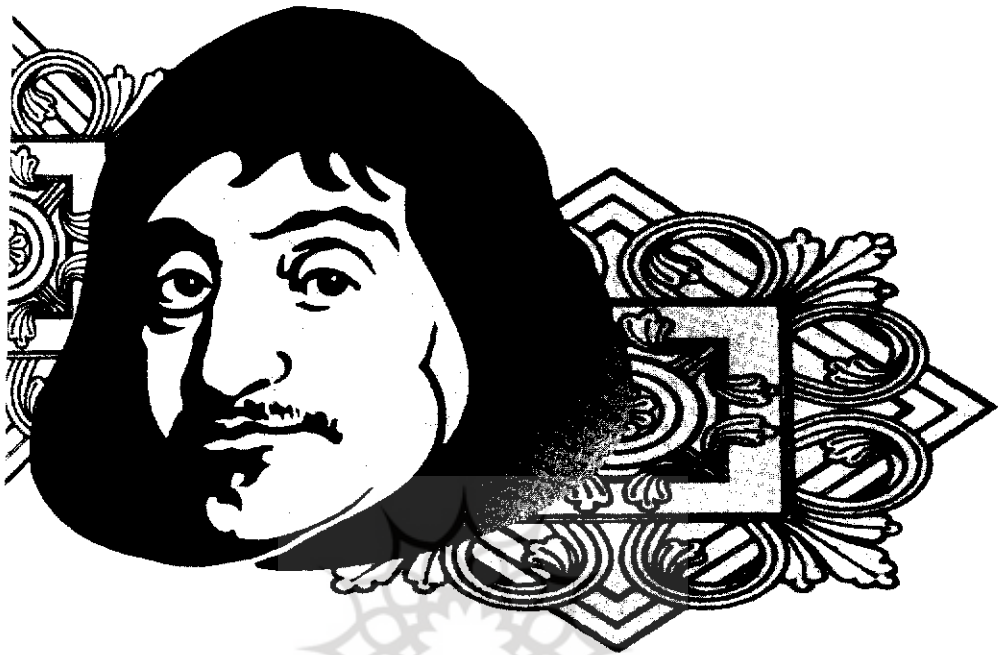
(Gegenstand) مورد تجربه است» (نقد عقل محض A 158). به بیان ساده‌تر، موجود موجود است چون مورد تجربه و ادراک خاص سوژه است. کانت با روش استعلایی خود قصد آن داشت که از یک سو اویژه بودن موجودات را مستحکم کند و از سوی دیگر سوژه بودن عقلی را که بنیاد این اشیاء است تبیین کند. از اینرو در مقدمه چاپ دوم نقادی عقل محض می‌نویسد: «من آن شناسایی را استعلایی می‌نامم که بطور کلی مربوط به خود اشیاء نباشد بلکه مربوط به نحوه‌ای باشد که ما اشیاء را می‌شناسیم تا آنجایی که شناسایی ما بتواند ما تقدم باشد.» این نحوه شناسایی همان چیزی است که کانت آن را انقلاب کوبرنیک نامید. کتاب نقد عقل محض فقط در این افق فکری معنا دارد.

از جهت دیگر کانت مبلغ عصر جدید تحت عنوان عصر روشنگری است. پرسش اصلی کانت در رساله روشنگری چیست؟ این است که modern چیست؟ «هم اکنون» و «هم الان» به چه معناست؟ او معنای مدرن را فقط در نسبتی که با سوپزکتیویته دارد، می‌فهمد. کانت حقیقت مدرنیته را در سوپزکتیویته یافته است.

سوپزکتیویسم در فلسفه هگل به اوج و تمامیت خود رسید. فلسفه‌ای که به قول هگل در تفکر دکارت به ساحل امن نجات رسید، اینک خود هگل آن ساحل امن را به تصرف خویش در می‌آورد و بدینسان یقین مطلق روح در مقام خودآگاهی بشر حاصل می‌شود. این به منزله خودبنیادی تام و تمام است. حقیقت نیز که در گذشته فلسفه به معنای مطابقت ذهن با عین فهمیده می‌شد

۱۹- هگل این قطعه را در یکی از دروس خویش درباره تاریخ فلسفه جدید، پس از ذکر بیکن و یاکوب بومه می‌آورد و هیدگر آن را در کتاب مفهوم تجربه نزد هگل (ترجمه انگلیسی، ص ۳۱-۲۷) تفسیر می‌کند.





باشد. سوپزکتیویته فقط ماهیت فلسفه جدید نیست. سوپزکتیویته ماهیت مدرنیته است، ماهیت تفکر عصر جدید است، چرا که نظر جدیدی است نسبت به وجود و کلّ موجودات. مظاهر عمده عصر جدید مثل علم و تکنولوژی، هنر جدید و علم جدید و تاریخ همه از آثار و عوارض این اصل است. وجه مشترک تمام مظاهر عصر جدید این است که در آنها انسان به جهت سوژه بودن قدرت استیلا بر موجودات را که اینک اویژه او هستند یافته است. اینک تمامی دکارت در کتاب گفتار در روش که "ما باید اربابان و صاحبان زمین شویم" جامه عمل می‌پوشد. انسان مدرن (سوژه) همه موجودات اعم از خدا و طبیعت و تاریخ را تعیین می‌کند که چگونه باید باشند و تابع چه طرح و قانونی گردند تا در تصرف سوژه قرار

و در دکارت معنای یقین یافت، اینک در فلسفه هگل به مرتبه یقین مطلق رسید و بطور کلی خود را از مرجعیت داشتن خارجی (object) معاف کرد. اما این هنوز آخرین منزل کاروان سوپزکتیویسم نیست. آخرین منزل نیچه است. در نیچه، سوپزکتیویسم کامل می‌شود. نیچه با وجود خرده‌گیری‌های بسیار تند بر دکارت در همان جهت فکری که دکارت نشان داده بود، روان شد. نیچه تفسیر خودبنیادانه دکارت را از من انسانی (ego) هنوز به اندازه کافی خودبنیادانه نمی‌دانست، لذا ابر انسان او کمال همین cogito دکارت است. رای نیچه دایر بر اینکه «هر چیزی که هست، موجد و واجدش انسان است، بسط نهایی قول دکارت می‌باشد که بنابر آن، حقیقت مبتنی بر یقینی است که انسان (سوژه) از خود دارد.»<sup>۲۰</sup>

البته این گونه نیست که با تفکر دکارت مساله جدیدی به نام خودبنیادی بشر (سوپزکتیویته) در فلسفه وارد شده

۲۰- هیدگر، نیچه، ترجمه انگلیسی، ج ۴، ص ۸۶

گیرند. و در این مسیر هر چه حیثیت سوژه بودن سوژه افزون می‌گردد، ابژه بی‌هویت‌تر می‌شود. با این طرز تفکر همه چیز ابژه می‌گردد. موجودات طبیعی در علم جدید و بالاخص در تکنولوژی به نهایت ابژه می‌شوند تا بدانجا که به قول هوسرل علم مدرن سروکارش با عالمی است که خود ساخته و پرداخته و عالم واقعی دیگری مطمئن نظر نیست. در عالم انسانی، گذشته تاریخی ابژه می‌شود. گذشته مبدل به وقایع و جزئیاتی می‌گردد که موضوع علم تاریخ نه به معنای حقیقی‌اش بلکه به معنای وقایع‌نگاری (historiography) است یعنی انبوهی از حوادث متفرق که مربوط به گذشته‌اند و تابع طرحی هستند که مورخ به عنوان سوژه آنها را در آن می‌گنجانند و علمی می‌خوانند. در اینجا دیگر تذکر تاریخی بی‌معنی است. و گذشته، اکنون زده است. "اثر هنری نیز مبدل به صرف ابژه احوال سوژکتیو انسان می‌شود و در نتیجه هنر را شرح و بیانی از حیات نفسانی (Erlebnis) می‌انگارند."<sup>۲۱</sup>

تفکر جدید که در همه شوون فکری بشر جدید رسوخ کرده است در نیچه متزلزل شد. نیچه با اینکه خود

فیلسوفی راسخ در سوژکتیویسم است، با این همه منادی بحران مدرنیته نیز هست. او فلسفه خود را تمهیدی بر آغاز دوران دیگری می‌دانست. او خبر از طوفانی می‌داد که می‌رود ساحل امن سوژکتیویسم و یقین دکارتی را نابود کند. مدرنیسم با قول به سوژکتیویسم در فلسفه دکارت آغاز شد، با همان قتل آغاز شد که انسان دیوانه نیچه خبر آن را اعلام کرد. آن قتل مدتها قبل اتفاق افتاده بود ولی کسی از آن خبر نداشت تا اینکه این دیوانه که از عقل خویش، یعنی عقل مدرن، جاهل شده و دست در دیوانگی زده بود، کوس رسوایی را سر داد و منادی متزلزل در مدرنیسم و گشایش راه پست مدرن شد. نیچه آغاز یک پایان است. پایان مدرنیسم.<sup>۲۲</sup>

21- Heidegger, *the Age of World picture*, p.116

۲۲- این مقاله متن تحریر و جرح و تعدیل شده سخنرانی نگارنده است که در آذر ماه ۱۳۷۶ در سمینار "دکارت پیشرو فلسفه جدید غرب" در دانشگاه علامه طباطبائی ایراد شده است.

